



نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواری نقد ایدئولوژی

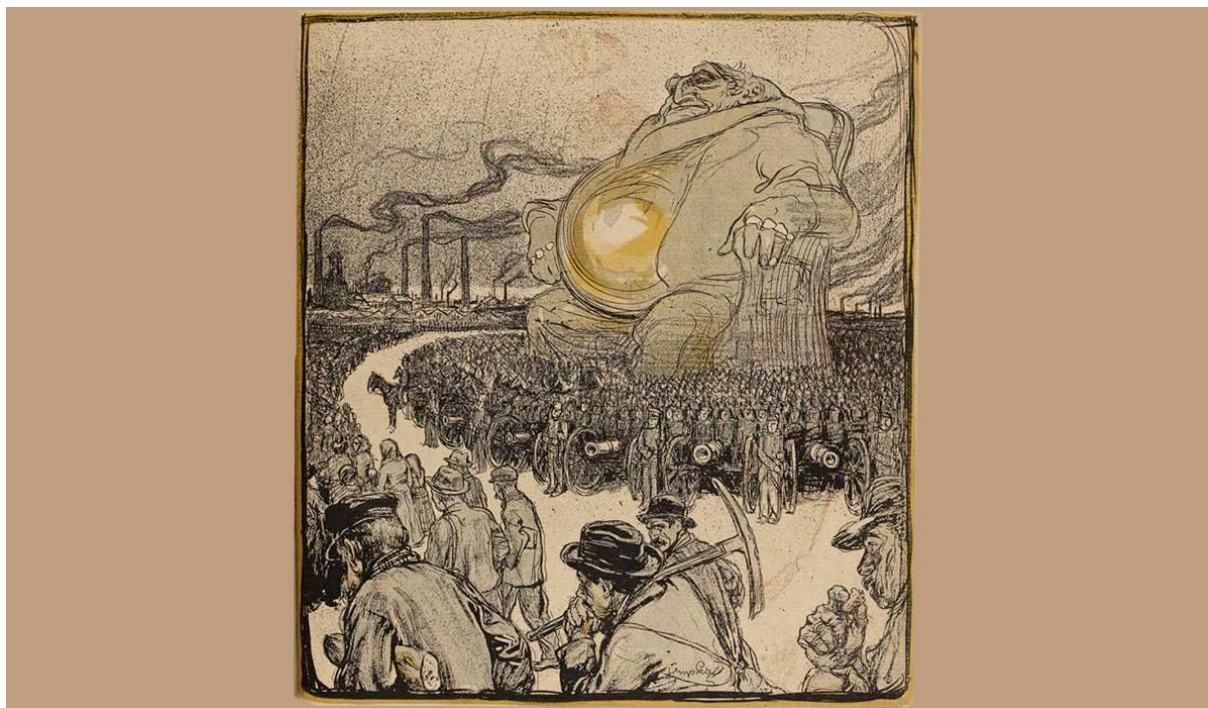
<https://naghd.com>

متافیزیک کار

مدارج ترقی تاریخی مقوله‌ای ظاهراً فراتاریخی

روبرت کورتس

ترجمه‌ی: کمال خسروی



خرداد ۱۴۰۴

یادداشت مترجم: روبرت کورتس [Robert Kurz] یکی از ژرف‌اندیش‌ترین نظریه‌پردازان نظریه‌ی انتقادی و رادیکال درباره‌ی جامعه و تاریخ بود. در میان کسانی که در چندین دهه‌ی گذشته — دست‌کم در آلمان — به بازان‌دیشی نظریه‌ی رهایی و به‌ویژه نظریه‌ی ارزش مارکس پرداخته‌اند، کم‌تر کسی را می‌توان یافت که با این دقت و ژرفا به آزمون مقوله‌های بنیادین این نظریه پرداخته باشد؛ حتی آن‌گاه که او برای برداشتن گامی نوین، پروایی از خطا نداشت و همیشه نمی‌توان با او هم‌داستان بود.

هرچند دانش فلسفی، تاریخی، اقتصادی و سیاسی او به‌ویژه در قلمرو مارکسیسم و اندیشه‌ی مارکس، گستره و دامنه‌ای ده‌ها بار پهناورتر، و درون‌کاوی‌ای به مراتب ژرفاپوتر از بسیاری از باصطلاح «استادان» قد و نیم‌قد دانشگاه‌ها داشت، هرگز شغلی دانشگاهی را نپذیرفت و معاشش را هم‌چون کارگری ساده با «پخش روزنامه» تأمین می‌کرد.

او از بنیان‌گذاران و نظریه‌پردازان نشریه‌ی «نقد مارکسیستی»، سپس از گردانندگان نشریه‌ی «کریسیس» و پس از آن از دست‌اندرکاران پروژه‌ی «اکزیت» و نویسنده‌ی مقالات نظری پرشمار و کتاب‌هایی بسیار ارزنده بود. در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۶۹ تا ۱۳۷۵ ترجمه‌ی آثاری از روبرت کورتس در نشریه‌ی «نقد» منتشر شد. از جمله: «گورکنان حقیقی سرمایه‌داری تازه امروز متولد می‌شوند» (نقد ۳، مهر ۱۳۶۹، ترجمه: امیر هاشمی)، «شکست سیاست توسعه در شرق و جهان سوم» (نقد ۹، اسفند ۱۳۷۱، ترجمه: من)، «پسامارکسیسم و پرستش کار» (نقد ۱۸، اردیبهشت ۱۳۷۵، ترجمه: من)، «اسطوره‌زدایی از مارکسیسم: روبرت کورتس و ارنست لوهوف» (نقد ۱۹، شهریور ۱۳۷۵، ترجمه: من).

با کمال تأسف کورتس در سال ۲۰۱۲ در ۶۸ سالگی در اثر عمل اضطراری کلیه درگذشت. همسر او، رزویتا شولتس، بر آن است که علت مرگ او خطای پزشکان به هنگام عمل جراحی بوده است.

نوشته‌ی پیش‌رو به‌رغم سادگی و اختصار، نمونه‌ای کوچک از عمق و وضوح نظری و نقادی بی‌پروای مقوله‌ی «کار» است.

در تاریخ اندیشه‌ی غرب و به‌ویژه در اندیشه‌ی مدرن زبان علم و فلسفه همواره و گام به گام از زبان عادی انسان‌ها فاصله گرفته و به زبان رازآمیز کاستی از موبدان نخبه‌ی دانش بدل شده است که از بقیه‌ی جامعه بریده‌اند. مفاهیم و مقولات اندکی وجود دارند که هم‌هنگام به سپهر اندیشه‌ورزی نظری و نیز سپهر زندگی روزمره تعلق داشته باشند. «کار» در شمار چنین مقولاتی است که از یک سو معرف مقوله‌ای فلسفی،

اقتصادی و جامعه‌شناختی است، اما از سوی دیگر به‌شیوه‌ای چندگونه و سرگیجه‌آور در کردار [پراکسیس] زندگی همه‌ی انسان‌ها به‌کار می‌رود. این سرشت ویژه‌ی معنا و اهمیت اجتماعی «کار» دلالت بر ارتباطی همگانی و سراسری در جهان مدرن دارد. هیچ واژه‌ای در نخستین نگاه روشن‌تر و در نگاه دوم ناروشن‌تر از واژه‌ی «کار» نیست.

در فلسفه و نظریه‌ی جامعه هیچ‌کس هم‌چون مارکس مقوله‌ی «کار» را تا این حد بسیار بالا به شالوده‌ی اندیشه‌اش بدل نکرده است. و این مارکسیسم بود که موضعش را چنین به تأکید بر «کار» استوار کرد تا به‌واسطه‌ی آن به جنبش اجتماعی عظیم کارگران مزدی در تاریخ مدرن مشروعیت بخشد. «کار» نزد مارکسیسم به‌لحاظ فلسفی در مقام شرط بنیادین و فراتاریخی وجود انسان در رابطه‌اش با طبیعت پدیدار می‌شود. بنا بر آموزه‌ی مارکسیسم، «کار» به‌عنوان شکل همه‌شمول فعالیت انسانی، به‌واسطه‌ی حاکمیت مالکیت سرمایه‌دارانه، به‌لحاظ اقتصادی به رابطه‌ی استثمار تنزل درجه می‌یابد. از منظر جامعه‌شناختی، این «طبقه‌ی کارگر» است که باید در مقام «حزب کار» شکل یابد تا به رابطه‌ی اجتماعی «استثمار انسان از انسان» پایان دهد و به «رهایی کار» دست یابد. امروز این نظریه‌ی به‌ظاهر منسجم و تزلزل‌ناپذیر جامعه و تاریخ حقیقتش را از کف داده و هم‌چون نظریه‌ای فرتوت و گرد و غبارگرفته پدیدار می‌شود. با این حال خود مقوله‌ی «کار» اعتبار و بدهتش را حفظ کرده است. این قضیه‌ی عجیب و غریب را چگونه می‌توان تبیین کرد؟

مارکسیسم همواره کوشیده است خود را مدافع «کار» در مقام آرمانی [ایده‌آلی] مثبت قلمداد کند و خود را از «کارناکنندگی» جهان بورژوازی و نمایندگان آن جدا سازد. مطبوعات سوسیالیستی قرن نوزدهم در کاریکاتورهای‌شان سرمایه‌داران را با کمال میل هم‌چون مفت‌خورانی چاق و چله یا مانند آدم‌هایی فُکل کراواتی و فراک‌پوش به‌نمایش می‌گذاشتند که به‌خرج طبقه‌ی کارگر برای خود زندگی مرفه و «بدون کاری» فراهم آورده‌اند. در سرود مشهور «انترناسیونال، همانا سرود جنبش کارگری»، آمده است «تن‌آسایان را کنار زنید». در حقیقت کسانی که در این چهره از دشمن تصویر شده‌اند، بیش‌تر اربابان قدیمی فئودال و رانت‌خواران برخوردار از دارایی‌های عظیم‌اند و نه مدیران دوران مدرن، زیرا بزرگ سرمایه‌داران صنعتی چابک و خوش‌اندامند، روزانه می‌دوند و ورزش می‌کنند، از بردگان پلانتاژها اوقات فراغت کم‌تری دارند و باید تحت درمان روان‌کاوانه قرار گیرند، چراکه به «کار معتاد» شده‌اند.

در حقیقت «کار» همیشه آرمانی بورژوازی/سرمایه‌دارانه بوده است، مدت‌ها پیش از آن که سوسیالیسم این مقوله را برای خود کشف کرده باشد. ستایش «کار» در آموزه‌ی مسیحی جامعه با رساترین آواها سرانیده

می‌شود؛ لیبرالیسم نیز «کار» را تقدیس کرده است و کاملاً همانند مارکسیسم وعده‌ی «رهایی» اش را می‌دهد؛ هم‌چنین همه‌ی ایدئولوژی‌های محافظه‌کار و راست افراطی «کار» را در مقام خدای ناسوتی ستایش می‌کنند. بر سر درِ دروازه‌ی [کوره‌های آدم‌سوزی] آشویتس نوشته شده بود: «کار آزادی‌بخش است». آشکارا مذهب «کار» دستگاه مختصات مشترک همه‌ی نظریه‌های مدرن، نظام‌های سیاسی و گروه‌های اجتماعی است. آن‌ها بر سر این که کدام‌یک از این مذاهب فراآورنده‌ی بزرگ‌ترین پارسایی است و بزرگ‌ترین کارآیی را در آدمی‌زاد برمی‌انگیزد، با یک‌دیگر در رقابت‌اند.

شاید چنین اندیشه‌هایی انسان معمولی مدرن را عصبانی کنند. این چه [مضحکه‌ای] است؟ بدیهی است که «آدمی‌زاد باید کار کند». مگر چنین نیست که انسان‌ها همواره کار کرده‌اند. اگر چنین نبود، نه غذایی وجود می‌داشت، نه تن‌پوشی، نه سرپناهی و نه فرهنگ و تمدنی. هیچ، هیچ نمی‌زاید. از همین رو شهره است که آئین و اخلاق «کار» می‌گوید: «آن کسی که کار نمی‌کند، نباید نان هم بخورد.» گمانی نیست که انسان‌ها همیشه و از آغاز چیزها و ایده‌هایی تولید کرده‌اند، تا بتوانند زنده بمانند، لذت ببرند، پژوهش کنند و تفنن داشته باشند. اما آیا «کار» مقوله‌ای درست، فراتاریخی و همه‌شمول برای این [فعالیت] هاست؟ «کار» یک انتزاع است، کلمه‌ای است با عامیتی چندپهلوی. کارل مارکس از این عامیت نامتعیین دفاع کرد و بر آن بود که مسئله بر سر «انتزاعی معقولانه» است که از کهن‌ترین دوران‌ها شناخته شده است. اما واقعاً چنین است؟

یک انتزاع معقول، سرمقوله [Oberbegriff] ای عام و پُرهوده برای چیزهایی می‌بود که به‌لحاظ کیفی متفاوت‌اند، اما در سطحی معین با هم خویشاوندند. مثلاً نام‌هایی مانند سیب، گلابی، هلو، پرتقال و غیره را می‌توان زیر سرمقوله‌ی «میوه» جمع بست. اما در این معنا، «کار» به‌عنوان سرمقوله‌ای برای فعالیت‌های انسانی انتزاعی معقول و پُرهوده نیست. رؤیاهای پیاپی‌رو، بازی شطرنج یا خواندن یک رمان نیز در شمار فعالیت‌های انسانی هستند، اما معمولاً «کار» به‌شمار نمی‌آیند. بسیاری از تمدن‌های شکارگر، شبنی و دهقانی اساساً مقوله‌ی انتزاعی «کار» را نمی‌شناختند. جمع‌زدن فعالیت‌هایی مانند شکار، کاشتن بذر، پخت و پز، پرورش کودکان، تیمار بیماران و مراسم کیشی تحت سرمقوله‌ای انتزاعی و یگانه، در چشم اینان به‌اعلاءترین درجه غیرمعقول و بسا دیوانه‌وار پدیدار می‌شد. در این جوامع باستانی (مادام که قابل بازسازی‌اند یا بقایایی از آن‌ها هنوز موجود است) برای قلمروهای گوناگون زندگی، برای مردان و زنان، برای گروه‌های اجتماعی یا قابلیت‌های گوناگون (برزگران، هنرمندان، جنگ‌جویان و غیره) سرمقوله‌های

متفاوتی برای این‌گونه فعالیت‌ها وجود داشت که به‌هیچ‌روی مطابق و هم‌خوان با مقوله‌ی همه‌شمول و مدرن «کار» نیستند.

پس این مقوله‌ی عام و انتزاعی برای فعالیت‌های اجتماعی و اقتصادی در چه متن و زمینه‌ای، یعنی تاریخیاً چه زمانی پای‌گرفت و پدید آمد؟ در شمار بسیاری از زبان‌های اقوام کهن، ریشه‌ی واژه‌ی «کار» به معنایی بازمی‌گردد که برای نامیدن و توصیف انسان‌های نابالغ و مهجور، انسان‌های وابسته به دیگران و بردگان به‌کار می‌رفت. بنابراین «کار» در اصل و در آغاز نه انتزاعی بی‌طرف و معقول، بلکه انتزاعی اجتماعی بود؛ همانا فعالیت آن‌هایی که آزادی‌شان را از دست داده‌اند. فارغ از آن که این انسان‌ها به چه چیز علاقه‌مندند، در معدن یا در پلانتاژها عرق می‌ریزند، به‌عنوان خدمت‌کار خانه مشغول تهیه‌ی غذا یا چیدن سفره‌اند، بچه‌ها را به مدرسه می‌برند یا خانم ارباب را باد می‌زنند، در هر حال همه‌ی این «کار»ها عبارت از فعالیت آدم‌هایی است که به‌عنوان غلام یا برده تعریف شده‌اند. هستی برده‌وار محتوای انتزاع «کار» است.

بنابراین جای شگفتی نیست که این مقوله‌ی انتزاعی در دوران باستان (و تا حدی در لاتین) معنای جانبی و استعاری رنج و بدبختی را از آن خود کرده است. به این ترتیب، این رنج انسان‌هایی است که در معنایی منفی فعال‌اند و «زیر بارش می‌لرزند». این بار هم‌چنین می‌تواند غیرقابل رؤیت باشد، زیرا در حقیقت بار اجتماعی عدم استقلال است. هم‌چنین، آن‌گاه که در تحلیل نهایی در انجیل «کار» به‌مثابه‌ی نفرین خدا به انسان تعبیر می‌شود، منظور دقیقاً همین است. منظور از هم‌معنا بودن رنج و «کار» صرفاً زحمت نیست. انسان آزاد هم ممکن است بنا بر اقتضای معین زحمت بکشد و حتی از آن احساس لذت کند.

از همین‌رو کاملاً خطاست که «کار نکردن» افراد آزاد و مستقل در دوران باستان را به‌مثابه‌ی «لذت بی‌کاری» و تنبلی سوءتعبیر کرد، چنان‌که اغلب در ادبیات مارکسیسم عامیانه دیده می‌شود. قهرمان اودیسه‌ی هومر به این امر افتخار می‌کند که تخت‌خوابش را خود ساخته است. نه فعالیت به‌خودی‌خود، و نیز نه کار یدی، بلکه جمع‌بست انسان تحت انسان‌های دیگر یا تحت «حرفه» نشانه‌ی خواری بود. انسانی آزاد می‌توانست گه‌گاه تخت یا قفسه‌ای بسازد، اما به این دلیل لزوماً نباید حرفه‌اش نجاری باشد؛ او می‌توانست دست به تجارت زند، اما نباید لزوماً تاجر باشد؛ او می‌توانست گه‌گاه شعری بسراید، اما لزوماً نباید شاعر باشد (و نه به‌هیچ‌روی شاعری به‌عنوان کسب و کار)؛ آن‌کس که به‌لحاظ صوری آزاد بود، اما ناچار بود در سراسر عمرش مغلوب کسب‌وکار این یا آن شاخه‌ی تولید شود، در قبال این فعالیت «مهجور نابالغ» شده بود و به‌سختی اعتبار و ارزشی بیش‌تر از یک برده داشت. از همین‌رو نمی‌بایست فعالیت یک فرد تازه‌کار ناوارد به‌هیچ‌روی کیفیتی ناماهرانه‌تر یا بدتر از کیفیت فعالیت یک «انسان حرفه‌ای» ناآزاد

داشته باشد. خودآزمایی در هنرهای گوناگون و به دست آوردن شناخت‌های بسیار، سراسر هم‌چون عملی ارج‌مند و محترم اعتبار داشت؛ و در افسانه‌های بسیاری از حوزه‌های فرهنگی گوناگون می‌توان دید که در جوامع کهن پسران پادشاهان و شاهزادگان گاه ناگزیر بودند که کاری دستی بیاموزند؛ اما با این حال به هیچ‌روی کارافزارمند «نباشند» و به این ترتیب یوغ رنج «کار» را به‌گردن نگیرند.

در وهله‌ی نخست این مسیحیت بود که معنای منفی «کار» را در مقام رنج و بدبختی به معنایی مثبت بازتعریف کرد. از آن‌جا که رنج مسیح مصلوب بشریت را رستگار کرده است، ایمان به آن خواستار «جانشین مسیح» است؛ و این به معنای برعهده گرفتن شادمانه‌ی رنج است. به این ترتیب مسیحیت با نوعی مازوخیسم ایمان، رنج بردن و بنابراین «کار» را به‌مقام والای هدفی شایسته‌ی تلاش در زندگی رساند. مغان و راهبه‌گان خود را آگاهانه و داوطلبانه تسلیم انتزاع «کار» کردند تا هم‌چون «برده‌ی خدا» زندگی را در معنای رنج مسیح پیش ببرند. از لحاظ طرز فکر، نظم و تمشیت صومعه‌ها، تقسیم فرسخخانه [Streng]ی روال تکالیف روزانه و ریاضت‌کشی‌های راهبان، پیش‌گامان انضباط کارخانه‌ای و محاسبه‌ی زمان کار انتزاعی و خطی در عقلانیت اقتصاد بنگاهی بودند. اما «کار» در این رسالت و مأموریت فقط معطوف بود به معنای متافیزیکی این مقوله و پذیرش مذهبی رنج در نگاه به لاهوت؛ این مقوله هنوز پیرو هدفی زمینی و مثبت نبود.

نخست پروتستانتیسم، به‌ویژه در قالب کالوینیستی‌اش بود که مازوخیسم مسیحی رنج بردن را به موضوعی ناسوتی بدل کرد: انسان با ایمان می‌بایست درد جان‌کاه «کار» را در مقام «بنده‌ی خدا» نه فقط در انزای صومعه بپذیرد، بلکه با «کار»، در این جهان زمینی ناسوتی کامیابی و موفقیت به‌دست آورد تا بتواند برگزیده‌بودنش از سوی خدا را اثبات کند. البته طبیعی است که این انسان به هیچ‌روی مجاز نیست از ثمره‌ی پیروزی‌اش لذت ببرد، چراکه با این عمل رحمت الهی به خود را به‌عنوان پیرو مسیح به‌خطر می‌اندازد؛ بنابراین او باید حاصل «کار» را با ترش‌رویی ناشی از رنج نقطه‌ی عزیمت «کار» تازه‌ای قرار دهد و بی‌وقفه ثروت انتزاعی را بدون هرگونه لذتی، انباشته کند.

در اخلاق پروتستانی، جوع دولت‌های استبدادی آغازه‌های دوران مدرن برای پول و میلیتاریسم اقتصادی‌شان متحد شد. در حالی که سیر آغشته به رنج مسیحیت آغازین به‌سوی «کار» راهی داوطلبانه بود، اینک دولت آن‌را به قانونی اجباری و عمومی برای جامعه بدل کرد. انگیزه‌ی مذهبی رنج بردن مثبت «کار» را به مقام هدفی درخود رساند که اجتماعی و سکولار بود و پشت‌صورتک «عقلانیت اقتصادی»

پنهان می‌شد. به این ترتیب انسان‌های به‌لحاظ صوری آزاد دوران مدرن همگی تحت آن شکل مهجوری از فعالیت قرار گرفتند که در دوران باستان به‌عنوان هستی در بردگی، و از این‌رو هستی رنج‌بار، پدیدار شد. فعالیت آزادانه و خودمختار به زباله‌ی مادام‌العمر به‌اصطلاح «اوقات فراغت» تقلیل یافت. سپهر کانونی «کار» که به قلمرو کارکردی هدفی انتزاعی و درخود پالوده‌شده بود، از سپهرهای خانه، فرهنگ، آموزش و پرورش، بازی و اساساً سپهر زندگی گسسته شد. عبارت «سر کار رفتن» اندک اندک تقریباً همان معنایی را یافت که قبلاً عبارت «رفتن به کلیسا برای نماز و دعا» داشت، هرچند جامعه‌ی مدرن سلاله و نسب تاریخی و مذهبی کار را به‌زودی فراموش می‌کرد. آنچه برجای مانده بود، فقط سرشت مثبت و تعریف‌ناشده‌ی واقعیتی بود در حقیقت منفی و بدبختی‌آور. انسان‌ها عادت کردند که زندگی خویش را در محراب [و بر نطع] «کار» قربانی کنند و تسلیم شدن به «شغل» را که بیگانه برای‌شان رقم زده بود، هم‌چون خوشبختی تلقی نمایند.

لیبرالیسم و مارکسیسم، مذهب «کار» را از پروتستانتیسم و رژیم‌های استبدادی برگرفتند و سکولار شدنش را به کمال رساندند. در کلیتی جهانی، لولیدنی بی‌وقفه در فعالیتی برده‌وار به آزادی بدل شد و آزادی به بردگی، همانا به پذیرش داوطلبانه‌ی رنجی منجر شد که هیچ معنایی جز خود ندارد. «کار» بر جایگاه خدا تکیه می‌زند و در این مقیاس و دامنه، هم‌اینک همه‌ی انسان‌ها «بندگان خدایند». مدیریت نیز جزئی از «کار» است و وظیفه‌ی صلیب رنج را برعهده می‌گیرد تا بتواند در آن دقیقاً قدرت مازوخیستی‌اش را بیابد. قهرمان اودیسه‌ی هومر، این به‌اصطلاح اربابان امروزمین را به‌مثابه‌ی برده‌ای فلک‌زده حقیر می‌شمرد، چراکه خود این اربابان نیز زیر یوغ «کار» سر خم می‌کنند و از این طریق خود را به شکلی اجتماعی از مهجوریت می‌سپارند.

امروز، «اوقات فراغت» حقارت‌بار نیز — چنان‌که صنعت اوقات فراغت اثبات می‌کند — تداوم «کار» با وسائلی دیگر است. منطق «کار» در این فاصله بر قلمروهایی شقه شقه‌شده تسلط یافته و در فرهنگ، در بازی و حتی در حوزه‌ی روابط بسیار خصوصی [Intimität] نفوذ کرده است. اما هم‌هنگام رشد نیروهای مولده‌ی علمی شده، متافیزیک لیبرال و نیز مارکسیستی «کار» را به پوچی و بی‌معنایی می‌کشاند. اصل مثبت‌شده‌ی رنج بردن دیگر نمی‌تواند پایدار برجا بماند، زیرا سرمایه‌داری رها کردن انسان‌ها از «کار» را آغاز کرده است. به این ترتیب سرمایه‌داری نه فقط انسان‌شناسی مارکسیستی، بلکه اصل بنیادین خود را نیز رسوا می‌کند. با مقوله‌ی مثبت «کار» دیگر رهایی اجتماعی در آینده قابل تصور نیست. برای انسان‌ها هیچ چیز دیگری باقی نمی‌ماند جز این که ماحصل سرمایه‌داری را وارونه کنند و خود را از «کار» رها سازند.

این پایان تاریخی رنج‌بردن مثبت به‌معنای پایان فعالیت انسان در کشاکش با طبیعت نیست، بلکه فقط پایان مہجوریت نیاندیشیده است. حتی اگر قرار باشد بردگی داوطلبانه‌ی بی‌اما و اگر در شکل رنج‌بردن برجای بماند، زمانه‌ی مازوخیسم تاریخی به پایان رسیده است.

منبع: این متن نخستین‌بار در سال ۱۹۹۷ در روزنامه‌ی برزیلی «فولا» (Folha) انتشار یافت و ترجمه‌ی آلمانی‌اش را می‌توان در [این‌جا](#) یافت.